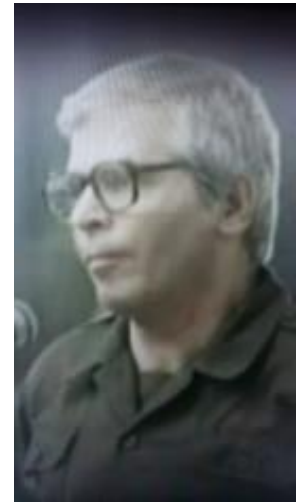


من هر روز تکه پاره میشوم، هر روز، من امروز



کاظم طهماسبی متولد ۱۳۲۶، سیتی زن آمریکا ک در «مؤسسه ناسا» کار می کرد.

هر چیزی را دنبال میکنم به همین جا میرسم. و تکه پاره می شوم. امروز صبح با یکی از دوستان عزیز که در سال ۷۳ زندانی رفع ابهام بود... در فیسبوک چت می کردیم. یکبار ه نوشت:

« کاظم طهماسبی را می شناسی؟ »

گفتم: « بله کاظم از موسسه ناسا بود. راننده بی ام پی

گفت: آن اواخر سرویسکار و تعمیرکار اتو و جارو برقی.

گفتم: بله

فوت کرد

بدلیل بیماری و نبردند دکتر خارج از عراق

گفت: کاظم از آمریکا آمده بود. تنها کسی بود که در نشست کنایبی (دادگاه رجوی) از من حمایت کرد

او به مسعود گفت تنها کسی که در اتاق به من کمک کرد برادر « الف- ل» بود .

مسعود پرسید چطور ؟ .

او ادامه داد: « الف- ل» به من گفت وقتی وارد مبارزه شدی مگر احتمال نمیدادی کارت به اوین بکشد

گفتم چرا .

گفت فکر کن اینجا هم اوین است و من راحت شدم.

دوباره داد و ببیداد و (دادگاه رجوی...)

یادش بخیر. در اشرف دفن بود

گفتم: کاظم هم زندان ۷۳ بود؟ پیش شما؟

بله.

ابتدا فکر میکرد برای آموزش آمده است. بعد وقتی شکنجه شده ها را دید جاکشورد ...

او به‌مراه مطصفای خلبان از کسانی بود که با هم انگلیسی صحبت می‌کردیم و .



گفتم: «شکنجه شدگان چه کسانی بودند در اتاق شما و یا گفتمی و دوباره داد و ببیداد شد(منظور دادگاه رجوی است)؟
با کابل زده بودند؟»

آره همان.

بیشتر با مشت، لگد و پونین.

گفتم: «الف-ل» جان(نام دیگرش) من هر روزتکه پاره میشوم هرروز

گفت: گفتم قصد ندارم بدون اجازه کسی اسمش را بگویم اما این را می‌گویم.

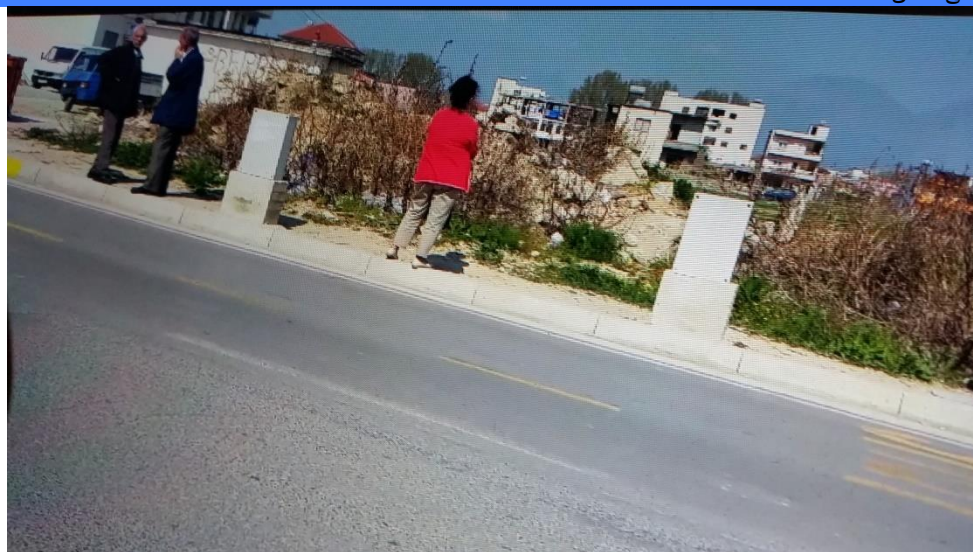
شکنجه شده‌ی اصلی عبدالحمید امامی بود. اهل بندر گز که تا نزدیکی مرگ رفت. شبها او را می‌پرندند و دم صبح لت و پار شده می‌آوردند. به گماتم الان در آلباتی است. شاید او را وادار به تکذیب کنند.



گفتم: کاظم طهماسبی را دکتر و خارج نبردند . رجوی گفت: باید برود دکتر و خارج بدیلی بیماریش و در عراق بدلیل گردوخاک آن سالهای وریزگرد ها می‌میرد اما کاظم نپذیرفت و ماند و شهید شد. و.... دروغ می‌گفت. نفرستادند.

عبدالحمید رامیدانم وعکسش را هم درآلبانی گرفتم وهمدیگر راچند بار درخیابان دیدیم اومی ترسد ازیسازمان بیرون بیاید اعترافات سنگین گرفته اند.

اسم ندادن ونگفتن یعنی شکنجه وزندان بیشتر. هیچ چیز برتر از حقیقت نیست.
ما حفره هایی داریم که نمی دانیم ودر اشرف محفل شعبه سپاه بود تا نتوانیم حقایق را بگوییم ورجوی ازاین مسئله بالاترین سوء استفاده را درجنایت وفساد کرد.
الان هم همین است دهان ها را می بندد ومی ترساند. می خواهم بگویم که من حرف می زنم ورجوی هیچ غلطی نمی تواند بکند. حقیقت متعلق به مردم است ونسلها
مستقل از خودمان، من تمام دوستانم در زندان و... کشته شدند.
چطور شاهد باشم این اپوتونیسیم وانحرف رجوی از.... اصول وآرماتها مردم؟
الان کسانی با من تماس دارند که هوادار بودند ومی گویند ما الان شوکه می شویم وباور می کنیم
من سند ومدرك دارم. وبه همین دلیل محکم قاطع حرف میزنم.
هنوز مکالمات تلفنی سید المحدثین با خواهرم را روی سایت نگذاشته ام . وقتم پره - نمی خواهم وکار می کنم. اما کم می اوردم.
مکالمات با مسئول سازمان پس از جدایی
سند ومدرك زیاد دارم از لیبرتی هم آوردم.
بچه ها هم هستند....
رجوی از همین می ترسد.
رژیم با رجوی فرقی نمی کنند
یکی هستند



عکس عبدالحمید امامی نفر سمت راست منتظر اتوبوس در مقابل پایگاه مفید در منطقه کاشار در تیرانا. (عکس توسط سیامک نادری گرفت شده است)



عکس از پایگاه مفید و کیوسک نگهداری و کنترل افراد برای خروج. در هر نقطه کیوسک و میز نگهداری وجود دارد هر ۵۰ متر به ۵۰ متر؟ نفرست راست حسین ناظم بکایی و سعید رجایی هردو از زندانیان سال ۷۳ رجوی و نفرست راست بهمن نامدار، نمی دانم زندانی بود یا نه. (عکس توسط سیامک نادری گرفته شده است. هنگامی که در شهریورماه سال ۹۵ برای آمپول زدن (۲۰ آمپول) به دلیل اسپاسم کمر به دکتر صلیب می رفتم. مسئولین سازمان از ترس به نگهبان سپرده بودند که وقتی سیامک می آید به او سلام کنید؟ چقدر می ترسند... خوب می دانند چه جنایتی کرده اند. عکس و فیلم های بسیاری در این ۱۰ باری که برای دکتر می رفتم گرفتم.)

گفت: می فهمم. من در بخشی از تشکیلات که بجز معدودی همه کشته شدند. داستان زیاد است. من حرفم را در اشرف و روردر زد. تا بعد.

گفتم: اگر شد برآیم از ۷۳ بنویس یا مواری که شاهد بودی که تاپ هستند. الان در آلبانی سازمان پوست نفرات را در تشکیلات کنده و برده بیرون شهر و قرنطینه ...، هیچ چیزی و خبری به آنها نمی رسد... این توتالیتاریسم فقط با اطلاع رسانی می شکند پاشنه آشیل سازمان اطلاع رسانی است.

گفتم: الف - ل» جان با عرض پوزش . آیا می توانی دادو بی داد پس از اینکه کاظم طهماسبی در دادگاه پس از اینکه از تو گفت و داستان اوین و ...، دیگران سرچی دادو بی داد کردند... اگر شد همین را بنویسی برام الان ممنون.

گفت: دیگران دودسته بودند

مسعود در ابتدای جلسه (دادگاه) گفت شما مدتی با هم در یک اتاق بودید. چه کسی در میان شما نفر رژیم بود؟ .

یکم. نفوذیها، ترسیده ها و چاپلویها که گمان می کردند چون من در زندان اعتراض را می گفتم دستشان باز است تا هر نسبتی را که می خواهند به من بدهند و ابلهانه و با داد و بی داد میدادند

دوم. تمام زنان ارشد شورای رهبری که از آن نسبتها نمیدادند و تنها می گفتند خجالت بکش و ...

عذرا علوی (عذرا علوی طالقانی- سوسن - رئیس ستاد ارتش در سال ۷۳) به من گفت:

« وقتی پای جان رهبری در میان است چه اشکال دارد که هزار مجاهد هم شهید بشو»

بکار بردن واژه مجاهد در مورد من بقیه را حسابی گیج کرد.

ادامه را بیشتر نوشتم. اینکه مسعود چه پرسید و من چه پاسخی دادم

پس از آن تنها خجالت بکش و ساکت شو و از این قبیل تا کوتاه ببایم .

دوست عزیز پیش از این نوشته بود:

حجت یک هفته حرف نمیزد و تنها گریه می کرد. (حجت دوست هادی جاهد نیا است که از زندان مشهد فرار کرده و به سازمان پیوسته بودند. هادی جاهد نیا هم در اتاق ما (سیامک نادری) زندانی بود و با هم در دادگاه رجوی بودیم).

گفتم: چرا گریه میکرد؟

گفت: از ناراحتی نسبتی که به او داده بودند.

پایان چت

نیازی به عقل سلیم نیست که رجوی از همین دوست عزیز در دادگاه پرسیده است: چرا دیر به ارتش پیوسته ای؟»

آقای رجوی!

لطفا بگویید: به چه دلیل به یک فرد نفوذی میگویید چرا زودتر به سازمان نپیوسته اید؟ چرا دیر آمده اید؟ این جرم هرکسی است که حتی یک روز دیر به سازمان آمده باشد. راستی جرم او نفوذی بود یا اینکه دیر آمده و کینه کشی می کنید و ارباب راه می اندازید تا دهند بزنند؟

همان لحظه کاظم در مقابل چشمانم بود... در کتاب حقیقت ما دو سال پیش درباره او نوشته بودم. وقتی فهمیدم کاظم هم زندانی رفع ابهام سال ۷۳ بود، شوکه شدم. تازه فهمیدم چرا رجوی برغم بیماریش نگذاشت او از اشرف خارج شود؟ و همین راپس از مرگش در نشست با اعضا تبلیغ می کرد...

درباره کاظم آنچه دو سال پیش در کتاب حقیقت ما آورده بودم را برایتان می گذارم. تا ببینید که من تا چه حد از کاظم بی اطلاع بودم. نمی دانستم که زندانی و... بود.

فصل اول: ایدئولوژی

مفاهیم و مصادیق رهبری عقیدتی

....

بخش هشتم: ترفندها و فریبکاری و دروغ

پایه و اساس سیاست های رجوی در همه زمینه ها چیزی نیست جز ترفند و فریبکاری. رجوی برای همه مسائل طرح و برنامه و سناریو چینی دارد. سالهاست که مادر تشکیلات تجربه کرده ایم، که رجوی و مسئولین سازمان، همه راهها را بر ما می بندند، و تنها یک راه باقی می گذارند و آن هم تن دادن به خواسته های آنهاست! همیشه این سیاست بکار گرفته شده است. یعنی فرد را می گذارند در گوشه پشت بام، که هیچ راه فراری نداشته باشد و آنقدر حلقه محاصره را بر او تنگ می کنند تا فرد هیچ راه دیگری، جز سقوط از پشت بام یا تن دادن به خواسته آنها نداشته باشد. این تنها شیوه حل و فصل مسائل تشکیلاتی در سازمان است. درباره سایر افراد و جریانات هم همین مسئله صدق می کند. بجای مفاهیم بهتر است بامصادیق آنرا پی بگیریم:

(۱)

....

آقا و خانم رجوی

۵) چرا کاظم طهماسبی متولد ۱۳۲۶، سیتی زن امریکا که در «مؤسسه ناسا» کار می کرد. برغم بیماریش که دکترها در عراق تأکید کرده بودند بدلیل طوفانهای خاک (ریزگردها) تشدید می شد و باید برای زنده ماندن به خارج برود. او را به خارج نفرستادید؟ و چندماه بعد در سال ۸۵ مرگش فرا رسید؟ و شما (مسعود رجوی) همین موضوع را در نشست به رخ دیگران می کشیدید که «او برغم بیماری و مشخص بودن مرگ در صورت

ماندن در عراق!، ماند و نرفت؟!»، تا دست و ذهن دیگران را ببندید! در شرایطی که حفاظت دست امریکایی ها بود. آنکه امام حسین بود بارها و بارها می گفت: «راه را باز کنید تا بروم.» نمی خواست بجنگد، چون سر نوشت جنگ از پیش مشخص بود! وقتی راهی باز نگذاشتند تا برود، جز تن دادن به حاکمیت یزید، آن موقع ایستاد و جنگید! مگر در قرآن و سنت اسلام، به بیماران برای جنگ، رخصت داده نشده؟! حتی امام چهارم در صحنه مشخص کربلا و اداریه جنگ و... نشد! و عجیب اینکه دشمن هم انزلیه از این مورد چشم پوشید! سوال اینجاست افرادی مثل کاظم طهماسبی و... با استناد به کدام آیه قرآن و سنت پیامبران و امامان و مصلحین و انقلابیون، باید بمانند و بمیرند؟! کدام منافع و فردیتی در کار است که چنین اصول و سنت های شناخته شده ای را زیر پا می گذارند؟! شما که درس حقوق خوانده اید! شما که قوانین بین المللی جنگ و جنایت جنگی و مورد ویژه بیماران را می دانید! با مرگ او چه منافع و هدفی برای شما تأمین می شد؟! می خواستید کدام میخ را در زمین تشکیلات در اشرف ولیرتی به زمین بکوبید و مهر کنید، که راه خروج از اشرف به روی همه بسته و بی شکاف باشد! حتی برای بیماران روبرگ! در زمان صدام با تحویل دادن به زندان ابو غریب و پس از صدام با این توجیهات جنایتکارانه! کاظم طهماسبی فقط به این دلیل کشته شد، تا راه خروج در ذهن همه بسته شود! حتی بیمار رو به مرگ!

آقای رجوی! مگر شما در نشست ها نگفته بودید: «هیچ بیماری را برای معالجه به خارج نخواهیم فرستاد.»؟ مگر شما و مریم رجوی هرباره نمی گفتید: «پزشکان عراقی بهترین دکترهای جهان هستند.» و هنگامی که دکتر عراقی دیگر به اشرف نمی آمد. مسئولین می گفتند: «او دکتر خوبی نبود! او جراح خوبی نبود و یک قصاب بود!» بدلیل اینکه دکترها تشخیص داده بودند بیمار باید عمل جراحی کند و شما نمی خواستید هزینه عمل جراحی را بدهید. و چنین توجیهاتی را می کردید.

شما باید پاسخ دوگانگی های سیاسی خطی تشکیلاتی و ایدئولوژیک عملکردهای خود را بدهید! آقای رجوی اسم اینکارها جنایت است! این را من نمی گویم، خودتان در اطلاعیه های محاصره پزشکی اشرف از سوی دولت مالکی به چنین عملکردهایی از آن بعنوان «جنایت» و «جنایت جنگی» اطلاق می کنید! تمام اطلاعیه های سازمان موجود است!

ناموس عشق و رونق عشاق می برند منع جوان و سرزنش پیر می کنند
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل در این خیال که اکسیر می کنند حافظ



کاظم طهماسبی

نوار ویدئویی کاظم طهماسبی هم برای رنگین گردن سفره مریم رجوی از چنین خون هایی، و همچنین الگو قرار دادن او برای اعضا و بیماران در تشکیلات، همیشه در سیستم تبلیغات سازمان تهیه و پخش می شود. بر روی یوتیوب می توان کاظم عزیز بیمار و رهبری «پاکباز» و «فداکار» را ببینید. این ویدئو پس از ۱۱ سال ۱۴ بیننده داشت؟:

گواهان صدیق پایداری کاظم طهماسبی

<https://www.youtube.com/watch?v=FKet4gxAYXE>

در این ویدئو چیزی که برای جلب توجه کرد. دکترها و پرستارهایی بودند که در لباس مخصوص اتاق جراحی رپوشیده اند. هیچکدام پزشک و پرستار نیستند. یکی از آنها هراز ارکانی، در مرکزما بود و اکنون نیز در تشکیلات سازمان در آلبانی است. این نمایشات فقط برای فیلمبرداری و تبلیغات است. همه فیلم ها و نوارهای ویدئویی سازمان همین است.

پشت صحنه در هایم پناهندگی:

ساعت ۱۲ ظهر اینترنت قطع شد، مرغ برای ۵ روز درست کرده بودم تا زمان کمی برای آشپزی صرف کنم، طبق معمول غذای روی اجاق گاز سوخت، جز قاله شد. همانطور که رجوی نسل ما را جز قاله کرد. باز رفتیم سراغ تخم مرغ هایی که ناجی من اند، دیدم نصف شانه ده تایی تخم مرغ ها هم شکسته و چسبیده به جبهه مقوا، دیروز هم با سرعت از فروشگاه می آمدم تا به اینترنت (کم سرعت و دارای زمان بندی محدود و مستمر قطع و وصل شونده) و نوشته ها برسم. سریع نیمرو درست کردم. در راهرو دختر ده ساله سوری (الهام) عجله مرا بایک سلام سریع و نگاه

کنجکاوانه که گویی تعجب اورا برانگیخته ام، بدرقه کرد. یک دقیقه بعد از اتاق بیرون آمدم. دخترسوری که چند کلمه ایی فارسی می داند با حالت تعجب وجدی و متفکرانه جلو مرا گرفت و به من خطاب جدی انتقاد کرد: «عمو! تو هَلپ هَلپ! می خوری» وبا اشاره انگشت به ساعت و دهانش می گفت: «یک دقیقه طول کشید؟» وجدی به من آموزش داد: «باید ۵ دقیقه طول بکشد، نه هَلپ هَلپ؟» او همه اشکالات و ضعف های مرا میداند. و تأکید کرد تا خوب بفهمم: «عمو! باید آرام آرام بخوری» گفتم: «بله» از خجالت خنده ام گرفت. خیلی جدی حساب رسی کرد. همین صداقت اش دوست داشتنی است. یکبار الهام نیم ساعت دوندگی کرد وبا زبان عربی و کمی فارسی گفت: «من برات دوچرخه جور می کنم» می داند پایم درد می کند... تلاش کرد، چرخ برادرش را باد بزند که هیچ بادی نداشت، از سیکورتی تلمبه گرفت و... تا بتوانم بروم فروشگاه. همه بگه کوچیک ها جمع شده بودند... و بلاخره دوچرخه را جور کرد، و گفت: «ترمز ندارد!» بعضی وقتها می خواهم چیزی به او بدهم، می گیرد. اما دیروز در حال خوردن بودم و او هم دید. صدایش کردم از جیبم در آوردم بدهم... گفت: «نه» خیلی نجیب است، می خواست بگوید خودت بخور، و واقعاً هم همین بود. اما وقتی گفتم بگیر، گرفت. یکبار هم غذا را سوزانده بودم، مادرش گفت: «من شوربا دارم». تشکر کردم، زنی بسیار نجیب است مثل چند زن سوری دیگری که دیده ام. همان قسمت های نسوخته را خوردم. فرصت رفتن به فروشگاه را نداشتم. یاد نزار قبانی افتادم شاعر شهیر سوری که سفیر و دیپلمات سوریه هم بود. او در زندگی نامه اش درباره زنان تجاریش را نوشته بود: «زنان سوری به نجابتشان، زنان عراقی به سخاوت و بخشنندگیشان، زنان چینی به دانایی شان و زنان فرانسوی به دلربایی و هوسرانی شان شناخته می شوند...» (نقل به مضمون). هر سه مورد بسیار درست و دقیق بود، مورد چهارم، زنان فرانسه را تجربه نکرده ام، اینجایی که من هستم، یخبندان است. کاش می دانستم نظرش درباره زنان آلمانی چیست.

ساعت ۲ به بعد اینترنت وصل میشه، برای اولین بار به خودم گفتم: «سیامک» همین رابنویس که «من هر روز تکه پاره میشوم، هر روز، مَث امروز» در کتاب حقیقت مانا نوشته بودم که اینها نوک کوه یخ است...، اما هر چه جلوتر می روم و تحقیق می کنم، می بینم نوک کوه یخ هم نیست. به خودم گفتم «من دیروز مطلب گذاشتم! امروز نمی تونم باز یک مطلب دیگه بذارم!». یک چیز هست آزارم می دهد... تک پاره ام می کند. سکوت و باز تحقیق...، گفتم بنویس، به مردم بگو به دوستان و آشنایان بگو، هر روز همین است و من همیشه باید صبر کنم تا زمانی که بتوانم کتاب حقیقت مانا را صفحه بندی کنم... هفته قبل رفتم شهری در آلمان نزد دوستم اما باز موفق نشدم... پس از دویز برگشتم سر نقطه اول...

در بهمن سال ۶۸ خبرنگار نروژی مجله نو در اسلو به من گفت: «بالای مصاحبه باشما» سیامک نادری وزهرا مازوچیان) تیتیمی زنم: این دو تمام کشورهای اروپا را می گذرند تا خمینی را افشا کنند»

اکنون من هر هفته یک جایی میروم تا بتوانم با تلویون میهن تی مصاحبه کنم و یا کتاب حقیقت مانا صفحه بندی کنم و یا... و درباره رجوی روشنگری کنم». بدلیل حمل کامپیوتر همیشه دوسه روز قفسه سینه ام اسپاسم می کند... و...، اما همیشه خوشحالم، کاش می توانستم امکان بیشتری برای رساندن و درج حقیقت در رسانه ها و هم میهنان عزیزم داشته باشم.



دوستان عزیز

من چه تئتری برای «موضوع کاظم» انتخاب کنم؟! شما بگویید چه تئتری برای مطلب فوق و در کتاب حقیقت مانا برای کاظم بزنم. بنویسم سربه نیست شد، به شکل خاموش؟. سربه نیست شد بدلیل اینکه نباید اشرف راترک میکرد، با رازهای مگوی زندان و شکنجه و...؟. بنویسم قهرمان بود و بخاطر رجوی ورهبری پاکباز، ماند و انتخاب کرد و جان باخت؟. به شما واگذار می کنم. می دانم که شما بهتر از من وقوی تراز من در قلب و ذهنتان تئتر میزنید.



دوستتان دارم. همچنانکه کاظم را دوست داشتم. وبه همین دلیل هم برای شما وهم برای کاظم عزیزم، همین امروز نوشتم، تادردها وزخمها را بین هم تقسیم کنیم.

سایت حقیقت مانا – سیامک نادری ۶ اسفند ۱۳۹۶